

هو العليم

عفو الهی و سعه رحمت حضرت حق

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - سال 1398 هـ ق، جلسه دوازدهم

بیانات

علامه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و صلى الله على محمد وآله الطاهرين
و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

فإن عَفَوْتَ يا رَبِّ فَطالَ ما عَفَوْتَ عَنِ الْمُذنبينَ قَبلي! لَأَنَّ كَرَمَكَ أَيُّ رَبِّ يَجِلُّ عَنِ مُكَافاةِ الْمُقَصِّرِينَ؛ و أنا عابِدٌ بِفَضْلِكَ، هارِبٌ مِنْكَ إِلَيْكَ، مُتَّجِرٌ¹ ما وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا!

علت حال قبض و کسالت در مناجات، و چگونگی رفع آن

بعد از آن تردیدهایی که حضرت بیان فرمود که ممکن است یکی از آنها علت برای حال قبض و کسالت در حال مناجات باشد و بالملازمه دلالت می‌کند که آن افرادی که طالب راه خدا هستند و پیوسته در انتظار جذبات الهیه و نفحات قدسیه [هستند]، باید تمام این جهاتی را که حضرت به عنوان تردید بیان فرمودند، از خود دور کند؛ چون هر یک از اینها فی‌حدنفسه می‌تواند علت باشد برای پیدایش حال کسالت در هنگام دعا و مناجات. ولی وقتی تمام اینها از بین رفت، می‌گویید که: وجود طبیعی به وجود فردیما و سلب طبیعت به سلب تمام افراد است؛² پس تمام افرادی را که حضرت بیان فرمود که ممکن است یکی از آنها علت برای حال قبض و کسالت در هنگام مناجات باشد، باید انسان از خودش دور کند و بالتبجیه مسلم آن حال خوش که انسان در حال مناجات انتظار دارد، پیدا کند.

عفو گناهان ما بر خدا تازگی ندارد

سپس می‌فرماید:

فإن عَفَوْتَ يا رَبِّ فَطالَ ما عَفَوْتَ عَنِ الْمُذنبينَ قَبلي؛ «حالا اگر مرا عفو کنی و بگذری و تمام این خطاها و جرم‌هایی که [عوض] کردی، ممکن است از من سر زده باشد و آنها موجب شده که من در حال عبادت کسالت پیدا کنم یا آن حال از من گرفته بشود و من از منزل تواین دور شده باشم و در حال مناجات نعاس و پینکی بر من غلبه کند و مرا از حال ببرد، اگر تو عفو کنی و از این مقدمات و معدّاتی که ممکن است مرا در این سرحد و منزل آورده باشد، از همه آنها بگذری، خدایا بر تو تازگی ندارد!»

برداشتن حالات بد بندگان به واسطه عفو گناهان

«فَطالَ ما عَفَوْتَ عَنِ الْمُذنبينَ قَبلي؛» آن مقداری که از گناهان قبل از من عفو کردی و گذشتی و به واسطه همین حالاتی که بر آنها بود تو آنها را عفو کردی و بالتبجیه عفو کردن از این حال یعنی گذشتن از این حال، معنایش این است که آن حال خوب دیگر پیدا می‌شود و این مقدمات موجب نمی‌شود آن کسالت در حال مناجات را. عفو در اینجا معنایش این است که اگر عفو کنی و این گناهان را بگذری و این مقدمات را از دست من بگیری، آن وقت دیگر در حال مناجات، آن حال خوش برای من پیدا می‌شود؛ اگر این کار را بکنی بر تو تازگی ندارد! خدای کریمی هستی و خیلی از افرادی که چنین خطاها و گناهانی که قبل از من بودند و از آنها سرزده، آنها را مورد عفو و کرم خود قرار دادی.

بزرگتر بودن کرم خدا از مقابل قرار دادن عمل خود با عمل مقصر

لَأَنَّ كَرَمَكَ أَيُّ رَبِّ يَجِلُّ عَنِ مُكَافاةِ الْمُقَصِّرِينَ؛ «(چرا؟) برای اینکه ای پروردگار، کرم تو بزرگتر است از اینکه با مقصرین بخواهی مکافات کنی و عمل خود را در مقابل عمل مقصر

¹ خ ل: منتجراً

² الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج ۵، ص ۱۱.

قرار بدهی!»

همین‌طوری که خودت، ذانت نسبت به مقصّر خیلی بزرگ است، عمل تو هم نسبت به عمل مقصّر خیلی بزرگ است؛ پس بنابراین هیچ‌گاه تو خود را در مقابل بندهات، مقابل قرار نمی‌دهی و او را هم‌تراز او و عدل با او قرار نمی‌دهی، آن‌وقت چگونه می‌شود که عملت را و فعلت را مقارن و عدل با عمل او قرار بدهی؟! اگر گناهی از مقصّری سر زد و تو هم بخواهی که به تقصیر او بالملازمه مکافات کنی و همیشه موبه‌مو در مقابل تقصیری که کرده او را پاداش بدی و مکافات بدهی که خود را در مقابل او، و فعل خود را در مقابل فعل او قرار دادی! اما این‌طور نیست؛ همین‌طوری که خودت بزرگ‌تری از نفس ممکن و از نفس آن فردی که گناه می‌کند، فعل تو هم بزرگ‌تر است!

معنای فرار از خدا به‌سوی خدا

و انا عائدٌ بقضیک هاربٌ منک اِلَیک؛ «و من پناهنده‌ام به فضل تو، به کرم تو، و می‌گیرم از تو به سوی تو!»

یعنی چه؟ یعنی این حالاتی که در هنگام عبادت و نماز و مناجات برای من پیدا می‌شود، با اینکه انتظار داشتم که حالات خوبی پیدا بشود ولیکن نمی‌شود، و من فکر می‌کنم که به‌واسطه یکی از این مقدماتی بوده که در این حال خدمت عرض کردم، و از این حالات، من پناه می‌برم به تو و در دامن عفو و کرم تو خودم را قرار می‌دهم؛ از تو به تو فرار می‌کنم! یعنی می‌دانم که این حالاتی هم که برای من پیدا شد و موجب سستی و فتور در حال عبادت شد، از قضا و اراده تو خارج نبوده، از حکومت و مشیت تو خارج نبوده که حالا از آنجا فرار کنم از غیر تو فرار کرده‌ام؛ و به عفو و کرم تو هم که پناهنده می‌شوم، به تو پناهنده شده‌ام، پس از غیر تو به سوی تو فرار کردم! نه، این‌طور نیست! من می‌دانم که آن حالات هم به‌واسطه اراده و مشیت تو بوده و به‌واسطه اراده تو بر من پیدا شده است. حالا چه جهتی داشته، چه مصلحتی داشته که یکی از آن خصوصیات را درباره من مقدر فرمودی، من مبتلا به عجب و خودپسندی نشوم، غرور مرا نگیرد و من با سایر مخلوقات خود را هم‌تراز بدانم، از آنها بالاتر ندانم، هر چه هست من معرفتم به تو تا این سرحد رسیده که می‌فهم آنها هم به اراده و مشیت تو بوده؛ اما از آنها که مال تو بوده فرار می‌کنم به سوی تو، به سوی عفو تو که عفو هم مال توست! انسان یک‌وقتی از این اتاق منزل خود برمی‌خیزد می‌رود در اتاق دیگر، خُب از ملک خود به ملک خود رفته است؛ یا پول این جیبش را بر می‌دارد در آن جیبش می‌ریزد، این از ملک غیر چیزی را در جیب خود وارد نکرده است، بلکه تغییر و تبدل در محل این پول است و هر دو هم ملک اوست. و من ملک تو هستم، عمل من ملک توست؛ از آنجایی که فرار می‌کنم و به آنجایی که فرار می‌کنم، از تو فرار کردم و به سوی توست!

نتیجه به گذشت خدا از دارندگان حسن ظن به او

مُنْتَجِزٌ مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا؛ «و من در این مسئله که افرادی که به تو گمان خوب دارند تو از آنها می‌گذری، این وعده‌ای را که دادی من آن وعده را محکم گرفتم و از این دست بردار نیستم!»

هر چه گناه کنم، تقصیر کنم، خطایی از من صادر بشود و به هر وسیله بخواهی مرا از خانهات دور کنی و حال عبادت و مناجات را از من بگیری و به یکی از همین مقدماتی که خدمت عرض کردم، آن حال توجه و خلوص را از من بربایی و مرا از منزلت برانی و از قربت به بُعد و در محل دور قرار بدهی، هر کاری می‌خواهی بکنی من این یک مسئله را دریافتم و از این دست بر نمی‌دارم، و او این است که: من می‌دانم که تو وعده دادی که آن کسانی که به تو حسن ظن دارند، از آنها می‌گذری؛ و من این مسئله را محکم گرفته‌ام در این مسئله منتجزم!

سابقاً هم فرمود که: هر کاری با من بکنی، این یک مسئله محور اساسی کار من است، از هر طرف مرا از این دائره دور کنی، آن مرکز دائره‌ای که تمام افعال من به آن دور می‌زند این است که من دریافت کردم و این مسئله را محکم گرفته‌ام که: آن وعده‌هایی را که داده‌ای که آن افرادی را که به من حسن ظن دارند، من از آنها می‌گذرم! و خدایا من تو را در این حد شناختم و به تو هم حسن ظن دارم، به تو سوء ظن ندارم، گمانم به تو خوب است.

تو هم وعده دادی به اینکه کسانی که حسن ظن به من دارند، من از آنها می‌گذرم! این وعده توست، وعده خلاف هم نیستی و من هم در این عقیده دچار شک و تردید و ریب و تعلیق نشده‌ام، من این مسئله را به عنوان تنجیز گرفتم نه به عنوان تعلیق! «اگر» در کار من نیست: اگر چنان کنم خدا می‌آمرزد، اگر فلان بشود خدا این‌طور می‌کند، حالا که آن اگر درباره من متحقق نیست پس خدا نمی‌کند؛ نه، در کار من «اگر» نیست، حتم است، من این مسئله را حتم گرفته‌ام! چون دیدم تو وعده دادی که کسانی که به تو حسن ظن داشته باشند می‌گذری، و من این وعده تو را به عنوان تنجیز و تثبیت گرفتم؛ در این تنجیز، دیگر تعلیقی نیست، یعنی در دل من شک نیست، ریب نیست.

بنابراین در دل من نسبت به این موضوع، اصالت و متانت است، این مسئله را گرفتم؛ حالا تو هم از هر طرف می‌خواهی دور بینداز، من باز خود را در همین آستانه فرود می‌آورم! این آستانه کجاست؟ «مُتَجَرِّمًا وَ عَدَّتْ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا!» عیناً مانند یک مغناطیسی که شما روی یک صفحه کاغذ فرار می‌دهید و مقداری براده بریزید رویش، این براده‌ها فوراً همه روی آن مغناطیس جمع می‌شود و یک طیف تشکیل می‌کند. بعد، آن براده‌ها را آن طرف می‌زنید، آن طرف می‌زنید، دو مرتبه جمع می‌شوند، از آن طرف می‌زنید، از آن طرف می‌زنید، باز هم جمع می‌شود، چون مبدأ خودش را پیدا می‌کند؛ شما آن براده‌ها یا خرده‌ها را هم باز به هر شکل و به هر صورت در بیاورید، آن از تشکیل آن طیف خاصی که روی عنوان تجاذب بین مبدأ و خودش است، دست بر نمی‌دارد. من هم نسبت به این مسئله یک همچنین حالی پیدا کردم؛ اینجا را پیدا کردم و از اینجا دست بر نمی‌دارم!

وسیع‌تر بودن فضل خدا از قیاس کردن بنده به کردارش

إِلَهِي أَنْتَ أَوْسَعُ فَضْلًا وَ أَعْظَمُ جَلْمًا مِنْ أَنْ تُقَاسِنِي بِعَمَلِي أَوْ أَنْ تُسْتَزَلَّنِي بِخَطِيئَتِي. وَ مَا أَنَا يَا سَيِّدِي وَ مَا خَطْرِي؟! هَبْنِي بِفَضْلِكَ!¹

خدایا! فضل تو واسع‌تر است، گشاده‌تر است، و حلم و بردباری تو بزرگ‌تر است از اینکه مرا به عمل بگیری و به کردارم قیاس کنی و عمل مرا بسنجی که این عملش در چه پایه‌ای است؟! این عملش چقدر قیمت دارد؟! چه اندازه خلوص دارد؟! این عمل، چه اندازه دارای توجه و نیت و اخلاص بوده؟! و در ترازوی قیمت، این عمل چه اندازه ارزش دارد؟! بخواهی این کارها را با من بکنی، نه، این کارها که خراب است، ما از عهده این کار بر نمی‌آییم که یک عملی تحویل تو بدهیم و تو روی این عمل بخواهی حساب کنی و ارزش و قیمتی برای او قائل بشوی و براساس آن قیمت، جزا به ما بدهی؛ نه، این حرف‌ها نیست! تو فضلت واسع‌تر است و حلم و بردباری‌ات بزرگ‌تر است از اینکه این کار را بکنی! یعنی اگر بخواهی این عملی که من انجام دادم، موبه‌مو اندازه بگیری و درجه خلوص و نیت و پاکی‌اش را بسنجی و جزا بدهی و خود را در آن مقام جزا دادن در این حد پایین بیاوری به اندازه گرفتن و قیاس کردن و بردباری و فضل خود را محدود به این سنجش کنی، ما درباره تو چنین امید و چنین گمانی نداریم؛ ما قائلیم که فضل تو خیلی گشاده‌تر است! عمل خرابی که انجام می‌دهیم می‌گویی: خیلی خوب است! این کاغذی که امتحان دادیم و همه‌اش خرابی است، این قدر فضل تو خوب است، خوب است نمی‌گویی: قبول نیست؛ می‌گویی: برایش نمره بیست بگذارید!

حلم تو آن قدر بزرگ است که ما گناه می‌کنیم و توقع داریم در مقابل گناه، اصلاً در نامه عمل ما ثواب بنویسی؛ بنویسی اصلاً گناهکار نبوده است! حالا بخواهی عمل ما را بگیری با یک سانتی‌متر طول و عرض و عمقش را معین کنی و با میلی‌متر اندازه بگیری و یا با یک آلات دقیق‌تری تا یک‌دهم، یک‌صدم میلی‌متر، بخواهی عمل ما را بسنجی؛ نه! این کارها، همچنین عمل‌ها نداریم! اصلاً عمل ما این‌طور نیست! دقت عمل ما تا این سرحد نیست! یک کاری می‌کنیم و همین‌طوری یا الهای می‌گوییم، حالا تو فضلت بزرگ است و می‌گیری، ما با تو این‌طوری رفتار می‌کنیم! و به ازاء خودت با ما تا این درجه پایین نیا؛ اگر بیایی پایین و بخواهی با ما این‌طور رفتار کنی، پای ما لنگ است! و تو بزرگ‌تری از اینکه مرا به خطیئه و گناهم بلغزانی و بگویی:

¹ خ ل: لِفَضْلِكَ.

این خطیئه کرد، گناه کرد، الان من او را می‌غزانم در اثر این خطا بیفتد به قدم و سرش بشکند و مبتلا بشود! نه، ما خطیئه می‌کنیم و تو به بزرگی خود نادیده بگیر! ما را به آن خطیئه مبتلا نکن! به عکس‌العمل مبتلا نکن!

خدای من! من خودم که هستم که علمم چه باشد!

و ما انا یا سیدی و ما حطری؟! «ای خدای من، ای سید من، ای آقای من، آخر من کی‌ام، کار من چیست، عمل من چیست، بزرگی عمل من کدام است، بزرگی عمل من چیست که تو بیایی اندازه بگیری؟!»

من خودم چه کسی هستم تا علمم باشد، آن وقت تو بیایی عمل من را اندازه بگیری؟! این حرف‌ها نیست! از این حرف‌ها خیلی خیلی کوچکت‌تریم؛ هم خودم و هم علمم!

هبنی بفضلیک؛ «ای سید من، ای آقای من، ای مولای من، مرا به فضل خودت ببخش!»

به فضل، یعنی به زیادی کرم، نه به عدل؛ «اللهم لا تؤاخذنی بَعْدِک!» مرا به عدل خودت نگیر

که عمل ما را بخواهی قیاس کنی و مطابق آن [کنی]؛ در این صورت عمل‌ها همه خراب می‌شود! به فضل یعنی به آن زیادی رحمت، به آن رحمت واسعه دریاب و ما را عفو کن!

و 1 تَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ؛ «تصدق بده بر ما، برسان آمرزش خودت را!»

و 2 جَلَلَنِي بِسِتْرِكَ؛ «با آن حجاب عصمت و عفت و حیا و آن حجابی که ما را از گناهان محفوظ می‌دارد و ما را از تجرّی و جرأت به مقام مقدّس تو مصون می‌دارد، بپوشان!»

آن لباس را از ناحیه خود برسان و تو آن را بر تن ما کن که دیگر این قبائح اعمال ما مشهود نشود!

و اعف عن توبیخی بکرم وجهک؛ «و از توبیخ و سرزنش و گوش‌مالی که می‌خواهی به ما بدهی، به کرم وجهت، به آن ابروی خودت، به آقایی خودت بگذر و نادیده بگیر!»

خدایا! من خودم را برای تو معرفی می‌کنم

سیدی انا الصغیر الذی ربّیته و انا الجاهل الذی علّمته و انا الضالّ الذی هدّیته و انا الوضیع الذی رفّعته و انا الخائف الذی امنتّه و الجائع الذی اشبعته و العطشان الذی ارويته و العاری الذی کسوته و الفقیر الذی اغنیته و الضعیف الذی قویته و الدلیل الذی اعزّزته و السقیم الذی شفّیته و السائل الذی اعطیته و المذنب الذی سترته و الخاطی الذی اقلّته و انا القلیل الذی کثرته و المستضعف الذی نصرته و انا الطریذ الذی اویته!

«خدایا! (اگر می‌خواهی حساب مرا بررسی، من خودم را برای تو معرفی می‌کنم): من همان کوچکی بودم که تو مرا پرورش دادی و در تحت صفت ربانیت خود پروریدی، من پرورش دست تو هستم!»

اول کوچک بودم، اصل خلقت من، ولو اینکه کوچک بودم - حالا کوچک بودم: بچه بودم، از آن کوچک‌تر در رحم مادر بودم، از آن کوچک‌تر نطفه بودم، هرچه بودم کوچک بودم دیگر - در تطوّرات و حالات مختلف تو مرا سیر دادی، دادی، دادی، تربیت کردی تا به اینجا رساندی؛ پس اصل خلقت من از توست و این تربیت و ربانیت هم از توست؛ «الذی احسن کلّ شیء خلقه و بدأ خلق الانس من طین»،³ «قال ربنا الذی اعطى کلّ شیء خلقه ثمّ هدی»؛ آن کسی که هر موجودی را خلق کرد و بعد هم او را یله نکرد، تربیت کرد و پرورش داد و در راه کمال خودش هدایت کرد؛ پس من یک کوچکی هستم که تو مرا تربیت کردی!

و انا الجاهل الذی علّمته؛ «من یک جاهلی هستم در آن کمون جهل، تو مرا یاد دادی، این علمی که به من دادی تو دادی!»

این علم را صرف‌نظر کن، مرا نگاه کن چه هستم، جهل محض؛ آن وقت با چه می‌خواهی مرا مؤاخذه کنی؟! با آن علمی که تو دادی؟! آن که مال من نیست! با جهلی که مال خود من است، این جهل

1 و 2. «و» در مصباح نیامده است ولی در البلد الامین، ص ۲۰۸ آمده است.

3 سوره سجده (۳۲) آیه ۷.

3 سوره طه (۲۰) ذیل آیه ۵۰.

مال ذات من است! چه مؤاخذه کنی؟! مؤاخذه به جهلی که برای چه؟! این جهل لازمه ذات من است، لازمه امکان من است! اصلاً من موجودیتم جاهل است، موجودیتم عجز است، موجودیتم جهل است؛ آن فلز اولیّه وجود من، سرشت من از این جهل است؛ آن نورانیی که در من است، آن علمی که در من است مال توست! چراغ روشن شده و نور افتاده و صورت‌ها روشن شده؛ چراغ تاریک بشود، خاموش بشود همه می‌شوند ظلمانی و پهلو دست خودشان را نمی‌شناسند!

و انا الضالُّ الذی هدیتَه؛ «من آن گمراهی هستم که تو مرا هدایت کردی!»

من که می‌گویم «من»، من یعنی ضال، یعنی گمراه، یعنی نابینا، یعنی منغمر و فرورفته در گمراهی؛ و گم بودن یعنی کسی که گم است دیگر، اصلاً هیچ نمی‌تواند پیدا کند، گم گم گم، که دست راست را از چپ نمی‌شناسد و اصلاً شعور ندارد به اندازه شعور یک پشه، از آن هم ذهنش بسیط‌تر است و درکش کمتر است!

پیغمبر، هدایت‌یافته دست خدا

در این آیه مبارکه قرآن داریم که:

﴿الَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ * وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ﴾¹ «(خدا خطاب به پیغمبرش می‌کند): آیا تو یتیمی

نبودی که خدا تو را مأوی داد * و آیا تو گم نبودی که خدا تو را هدایت کرد؟!»

بعضی می‌گویند که: «این پیغمبر چطور می‌شود گم باشد، گمراه باشد، خدا او را هدایت کند؟!»

این خطاب خطاب آنجاست؛ «أنت؛ تو!» پروردگار دارد خطاب می‌کند: ﴿الَمْ يَجِدْكَ﴾، ﴿وَوَجَدَكَ﴾

«تو را این‌طور پیدا نکرد؟!» یعنی وقتی که نفس، آن جهاتی که از پروردگار به او افاضه بشود،

انسان از آن جهات صرف‌نظر کند و آن نفس را در مقابل پروردگار ببیند، او عین گمی است،

اصلاً گم است، هیچ خبری نیست! آن وقت هرچه هدایت هست، هرچه نورانیت هست، هرچه علم

هست، هرچه کمال هست، اینها از ناحیه پروردگار می‌آید و می‌رود؛ و اگر انسان با آنها برود و

فانی بشود، خُب خوشا به حالش! و اما اگر نه، در همان ذات فقر و عجز و ضلالت خودش بماند،

[یعنی گم است].

و انا الضالُّ الذی هدیتَه؛ «من آن گم و گمراهی هستم که تو مرا هدایت کردی!»

اگر هم می‌خواستی هدایت نکنی نمی‌کردی؛ کما اینکه هزاران هزار نفر را [هدایت] نمی‌کنی!

مورد سؤال واقع نشدن فعل خدا

مگر سابقاً نگفتیم:

﴿لَا تُسْأَلُ عَنْ فِعْلِكَ وَ لَا تُنْزَغُ فِي مَلِكِكَ﴾² از فعل تو کسی سؤال نمی‌تواند بکند و در حکومت

و پادشاهی تو کسی نزاع نمی‌تواند بکند!

﴿لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْأَلُونَ﴾³ چه کسی می‌تواند با تو صحبت کند؟! اراده و مشیت توست؛

ما که الآن داریم از تو صحبت می‌کنیم، چون تو می‌خواهی؛ اگر نخواهی نمی‌توانیم صحبت کنیم،

زبان ما باز نمی‌شود، این مطالب به فکر نمی‌آید، این مطالبی که به فکر آمد و إلقاء می‌شود، طرف

نمی‌گیرد، به هیچ وجه من الوجوه درک نمی‌کند، نفسش راضی نمی‌شود یک قدم از منزلش حرکت

کند بیاید اینجا، کوه‌ها را اگر روی سرش خراب کنند آسان‌تر است که یک قدم بردارد، کما اینکه

افرادی هستند که الآن کوه‌ها را روی سرشان خراب کنند نمی‌توانند یک قدم بردارند! چه کسی

خواستہ؟ خودشان خواسته‌اند؟! اگر خودشان خواستند که انسان باید برود خانه‌شان را ببوسد،

عتبه‌شان را ببوسد که همچون قدرتی دارند و یک‌همچون خواستی دارند؛ انسان یک‌همچنین قدرتی

داشته باشد خیلی خوب است! نه بابا، خودشان نخواستند!

تأثیر فطرت و اختیار و ارتباطات و کارهای انسان در مقدرات او

آن کسی که برای مؤمن چیزی می‌خواهد، برای غیر مؤمن همان خلاف آن را می‌خواهد؛

روی یک سلسله مطالب دقیق و اصیلی که عقل عاجز است. تمام نقاط اختیار و گناهایی که انجام

1 سوره ضحیٰ (۹۳) آیه ۶ و ۷.

2 مصباح‌المتهدج، ج ۲ ص ۵۸۶.

3 سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۳.

داده شده و فطرت و سرشتی که از آنجا انسان برداشته شده و ارتباطی که انسان با نفوس دارد و کارهایی که انجام داده و خطاهایی که انجام داده و توبه‌هایی که نکرده، تمام اینها مؤثر است در آنچه را که خداوند علی‌اعلیٰ برای انسان مقدر می‌کند. پس خیلی اوقات، انسان یک کار خوبی می‌خواهد بکند اما نمی‌تواند بکند و نمی‌فهمد هم چرا نمی‌تواند بکند!

و انا الضالُّ الذی هدیتَه؛ «حالا من آن گمی هستم، گمراهی هستم که تو مرا هدایت کردی!»

خدائی بودن آوازه و شهرت پیغمبر

وَ انا الوضیع الذی رَفَعْتَه؛ «من آن آدم پست، افتاده، له شده‌ای هستم، تو دستم گرفتی و بلند کردی»

﴿وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾؛^۱ «ما تو را بلند کردیم؛ ما یاد تو و آوازه تو را بلند کردیم!» حالا خداوند علی‌اعلیٰ آوازه پیغمبر را بلند کرده؛ پیغمبر آوازه می‌خواهد؟! آن هنگامی که نفس دنبال آوازه بود آوازه نمی‌داد، آن وقتی که دنبال آوازه نیست خدا آوازه می‌دهد؛ حالا این آوازه هم مال خداست، این موقع دیگر عیب ندارد اگر نام کسی بالا برود، آوازه‌اش بالا برود و آوازه خدایی باشد و نفس او را به خودش نگیرد که موجب عُجب و خود پسندی باشد، چه اشکال دارد؟! **﴿وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾** خدا به پیغمبرش می‌گوید.

حالا، تو مرا بلند کردی بردی، بردی، بردی، بردی همان جایی که عقل نمی‌رسد! چون خود حضرت سجاد، آن حالاتی که بین خود و بین پروردگار دارد، خودش که درک می‌کند، خودش می‌داند که الان در کدام منزل است، در کدام محلی است که اگر تمام افراد بشر جمع بشوند و پشت به پشت یکدیگر بدهند و بخواهند او را از این مرام، از این مقصد، از این فکر، از این ایده، از این عقیده منصرف کنند نمی‌توانند! این به دست کیست؟ این به دست خداست! اگر خدا نمی‌خواست، یک بچه کوچک آدم را گول می‌زند، یک بچه دو ساله، چهار ساله آدم گول می‌زند، با یک تردید مختصر آدم کافر می‌شود، یک تردید، یک خطوری در دل می‌آید و رد می‌شود آدم کافر می‌شود، به یک خطور آدم مسلمان می‌شود، به یک خطور سوءظن به خدا پیدا می‌کند، به یک خطور قلبی حسن ظن به خدا پیدا می‌کند! این همه مردم که شما می‌بینید اینها عقیده به خدا ندارند و آنها را هم دیگر نمی‌شود معتقد کرد؛ چون ذهنشان، فکرشان متحجر شده و این «مُتَحَجِّرْ مَا وَعَدْت» درباره آنها «متعلق» است، اصلاً تعلیق و [لا غیر]! ذهنشان هیچ‌جا قد نمی‌کشد و مانند مرغ بی‌آشیان است از این طرف و آن طرف در طوفان و تند باد و باران، خودش را به این طرف و آن طرف می‌زند تا اینکه هلاک بشود! اما نه، «رَفَعْت» تو مرا بردی بالا! بین مردم بالا نبردی، این چه قیمتی دارد؟! بالا بردی پیش خودت!

﴿وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا﴾؛^۲ **﴿بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ﴾**^۳ درباره ادریس داریم که خداوند او را در مکان بلندی بالا برد، یا درباره حضرت عیسی داریم علی نبینا و آله و علیهما الصلوة والسلام: «ما او را به سوی خود بالا بردیم!» به سوی خود! خود خدا کجاست؟ بالای کهکشان نیست، بالای خورشید که نیست؛ خدا در مقام و در منزل وحدت و بساطت و در افق لایتناهیت است و ذاتش مسیطر بر همه اسماء و صفات است! ما حضرت عیسی را آنجا بردیم؛ بردیم بالا و آنجا پیش خودمان زنده نگه داشتیم! این رفعتی است که خدا داده است.

آرامش انسان از سوی خدا

وَ انا الخائف الذی اَمَنْتَه؛ «من آن آدم ترسناکی هستم که تو مرا در امن و امان در آوردی!»

این ایمنی که من دارم، این آرامشی که دارم، این مال توست نه مال من! انسان در هر لحظه دچار با میلیون‌ها آفت است که اگر خاطره هر یک از آن آفت‌ها بیاید بر انسان مسلط بشود، انسان دق می‌کند و سکت می‌کند؛ یکی از آنها! اما همین‌طور روزگار دارد می‌گذرد و خاطره آن آفات و صدمات هم اصلاً به مغز انسان وارد نمی‌شود؛ و لذا انسان با آرامش دارد زندگی می‌کند. آخر انسان یک سلامت دارد و هزار مرض ندارد؟! و این مرض‌ها از هر جانب انسان را دارند

^۱ سوره شرح (۹۴) آیه ۴.

^۲ سوره مریم (۱۹) آیه ۵۷.

^۳ سوره نساء (۴) آیه ۱۵۸.

تعقیب می‌کنند. انسان الآن زنده است، یک افکاری دارد، یک تشکیلاتی دارد، یک زندگی دارد، یک روشی دارد، یک میدئی، داری یک معادی دارد؛ اگر الآن مُرد، فردا دیگر وضعیتش این‌طور نیست، همه چیزش داغون و دگرگون می‌شود. ولی انسان هیچ فکر مردن فردا را نمی‌کند؛ اگر فکر مردن فردا در انسان وارد بشود و جا بگیرد، انسان تا فردا دیگر زنده نمی‌ماند، همین امشب جام رحیل را سر می‌کشد و صفا می‌کند و می‌رود!

ولی خدا هم دنیا را می‌خواهد دیگر، چون می‌خواهد دنیا آباد بشود، لذا این فکر را در انسان مسجل نمی‌کند: این انسان ممکن است فردا بمیرد! این یک عنوان می‌گوید و می‌گذرد و راحت هم شب می‌خوابد. و الاً دیگر مردم خواب نداشتند، اصلاً مردم زنده نبودند؛ تمام بیمارستان‌ها به‌جای بیمارستان، تیمارستان می‌شد و تابلوها را عوض می‌کردند و خود دکترها که معالج بیماران بودند، خودشان همه مریض روانی بودند و بایستی که آنها را با زنجیر بست که مردم را پاره نکنند، چون دیوانه می‌شدند. اگر همه بدانند که فردا می‌میرند، یک ساعت دیگر می‌میرند و به مردن هم تنها اکتفا نکنند، آن آثار و لوازم و عقباتی که بعد از مردن برای آنهاست - چه در زندگی، چه در آخرت - مجسم بشود و پیدا بشود، خیلی عجیب می‌شد! اما گذشتیم، می‌گذرانیم و می‌رویم. انسان در هر آن مبتلا با هزار خوف و خشیت است، اما اصلاً آن جهات خوف و خشیت را به فکر ما نمی‌آوری تا اینکه ما بترسیم؛ لذا در امان زندگی می‌کنیم و می‌رویم!

و الجائع الذی أشبعتَه؛ «من آن گرسنه‌ای هستم که تو مرا سیر کردی!»

خوشحالی روزه‌دار در هنگام افطار و هنگام لقاء خدا

نه گرسنه نان و آبگوشت! یک گرسنه دیگری هستیم، اشباع کردی! «لِلصَّائِمِ فَرْحَتَانِ، فَرَحَةٌ عِنْدَ الْإِفْطَارِ وَ فَرَحَةٌ عِنْدَ لِقَاءِ اللَّهِ»¹ (در روایت است) برای آدم روزه دار دوتا خوشحالی هست: یکی موقع افطار کردن که خوشحالی است؛ و یکی هم موقع لقاء خدا!

دیشب با بچه‌ها نشسته بودیم و گفتیم: آقا این معنایش چیست که «لِلصَّائِمِ فَرْحَتَانِ؛ یک خوشحالی هنگام افطار است!» معنایش چیست؟ معنایش این است که آش کشک می‌بیند خوشحال می‌شود یا یتیمچه بادمجان می‌بیند خوشحال می‌شود؟! این است؟! نه، این نیست؛ «صائم خوشحال می‌شود موقع افطار» این‌طور نیست! یعنی: یک روز گذشت، خدایا توفیق دادی من روزه گرفتم و موفق به این عمل شدم، این بار از دوش من افتاد و من معاقب نیستم! و الاً به خاطر کشک که کسی خوشحال نمی‌شود؛ آن هم صائم باشد!

«(أنا) الجائع الذی أشبعتَه»، نه اینکه با کاسه آبگوشت و یتیمچه بادمجان، تو من را سیر کردی! اصلاً وجود من گرسنگی است، در حاق ذات من گرسنگی خوابیده است؛ چون تو مرا خلیفه‌الله ایجاد کردی و مرا دعوت می‌کنی به مقام خودت که در تمام جهات، من آیینة تمام نمای جمال و کمال تو باشم و مرا به آنجا داری می‌کشانی. گرسنگی در من ایجاد شده، آدم گرسنه دنبال غذا می‌رود، آدمی که احساس گرسنگی نکند که چیزی نمی‌خواهد؛ و این حسّی که در ما پیدا شده و تو را طلب می‌کنیم، این را تو دادی؛ و الحمد لله اشباع هم کردی: «أشبعت؛ سیرمان کردی!» لذا ما را گرسنه نگذاشتی؛ پس این سیری هم از ناحیه توست!

و العطشان الذی أرویتَه؛ «من آن تشنه‌ای هستم که تو مرا سیراب کردی، تو سیراب کردی به دست خودت!»

خیلی سیراب شدن به دست خدا لذت دارد! چون یک‌وقت انسان با آب سیراب می‌شود، ولی ممکن است آن آب را بریزند درون کاسه کثیفی و... و انسان از دیدنش اصلاً دست از عطشان بودن و تشنه بودن خودش بردارد و بگوید: آقا من دیگر سیرابم، من این آب را نمی‌خواهم، از این آب گذشتم! یک‌وقتی آب را می‌ریزند درون یک کاسه لطیف بلورین و یخ هم در آن می‌ریزند و آب خنک، و آن آورنده هم یک موجودی است که حوریه‌های بهشتی همه در جمال او متحیرند و مست و مدهوش، آن برای انسان یک‌همچنین کاسه آبی می‌آورد! می‌گوید:

به تیغم گر کشد دستش نگیرم *** و گر تیرم زند منت پذیرم

¹ بحار الأنوار، ج ۹۳، ص ۲۴۸؛ الکافی، ج ۴، ص ۶۵ با قدری اختلاف.

کمان ابرویت را گو مزنی^۱ تیر ***
نمی‌خواهد به ما تیر بزنی ما را بکشی،
*** که پیش دست و بازویت بمیرم^۲

روایت است که وقتی می‌خواهند جان مؤمن را بگیرند، عزرائیل می‌آید و می‌خواهد جان را بگیرد؛ مؤمن هم یک‌خُرده به دنیا و... توجّهی دارد، بچه‌اش را دوست دارد، به زندگی‌اش علاقه دارد، چیزهایی که برایش زحمت کشیده، کتاب‌هایی که نوشته، رنجی که برده، آنسی با اینها دارد، آفتی دارد، کاری کرده، یک توجّهی به این طرف دارد. و این روایت خیلی روایت عجیبی است که هم مرحوم کلینی در کافی^۳ و هم در کتاب محاسن احمد بن محمد بن خالد برقی روایت می‌کند از مشایخ کلینی - و کتابش بسیار معتبر است - و شیخ طوسی در آمالی روایت می‌کند - و در یک روایت، اصل راوی این روایت حضرت صادق علیه السلام است^۴ و در یک روایت خود رسول خداست^۵ - که:

تردید نداشتن خدا در هیچ کاری مگر در قبض روح بنده مؤمن

خدا می‌فرماید: ما تَرَدَدْتُ فِي شَيْءٍ كَتَرَدَدْتُ عِنْدَ قَبْضِ رُوحِ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ أَنَا أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ!^۶

«خدا می‌گوید: در هیچ موضوعی از موضوعات، در هیچ چیزی از چیزها من تردید نکردم، درنگ نکردم، رفت و آمد نکردم، یک‌مرتبه قاطعاً بریدم و آن کار را انجام دادم، درنگ و تردید و تأمل در کار من نبود، مگر یک جا، در یک جا آنجایی که من اراده می‌کنم قبض روح بنده مؤمن خودم را بکنم و او میل ندارد که بمیرد، من در اینجا درنگ می‌کنم؛ چون من می‌خواهم که او را قبض روح کنم و او قبض روح برایش سنگین است، و نمی‌خواهم برنجامش (و أنا أكره مساءته؛ نمی‌خواهم برنجامش) نمی‌خواهم ناراحتش کنم!»

خوب توجه می‌کنید! اینها خیلی دقائق دارد! ذات مقدس خدا که درنگ ندارد، اما این کار پروردگار در اسماء صورت می‌گیرد، به واسطه ملائکه صورت می‌گیرد؛ آنها در اینجا درنگ دارند، در ذات پروردگار که درنگی نیست!

آن وقت، روایت در اینجا دو قسم است؛ خدا هم می‌خواهد جانش را بگیرد، چون صلاح این است که باید برود دیگر، نمی‌شود که بماند؛ و خدا دوست هم ندارد که این را برنجانند و ناراحت بشود!

و دیدید واقعاً انسان در بعضی اوقات بین این دو امر گیر می‌کند؛ از طرفی می‌خواهد به ریفش یک خیری برساند، و او طاقت ندارد، اگر این خیر به او برسد ناراحت می‌شود؛ و آدم هم نمی‌خواهد ناراحت بشود. آن وقت انسان بین این دو محذور گیر می‌کند، معطل می‌شود چه‌کار کند؟! اگر این خیر را به او برسانم، او خیر را خیر نمی‌بیند، بدی می‌بیند، ناراحت می‌شود؛ و خیر هم هست و باید هم به او برسد. اینجا خیلی کار مشکل است، خیلی خیلی مشکل است! انسان چه‌کار کند دیگر؟! نمی‌داند! خدا چه‌کار می‌کند؟ روایت را باید ببینیم.

^۱ دیوان حافظ، غزل ۳۲۱، تعلیقه.

^۲ همان، غزل ۳۲۱.

^۳ الکافی، ج ۲، ص ۲۴۶ و ۳۵۲.

^۴ المحاسن، ج ۱، ص ۱۵۹ و ۱۶۰.

^۵ همان، ج ۱، ص ۲۹۱.

^۶ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۴۱۴.

«أخبرنا محمد بن محمد بن محمد، قال: ... قال: حدّثني الحسن بن ضوِّء، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: قال علي بن الحسين، زين العابدين عليهما السلام: قال الله عزَّ وجلَّ:

”ما من شيء أتردد فيه مثل ترددي عند قبض روح المؤمن! يكره الموت وأنا أكره مساءته! فإذا حضره أجله الذي لا تأخير فيه، بعثنا إليه برحانتين من الجنة تُسمي إحداهما المُسخية والأخرى المُنسية، فأما المُسخية فتُسخيه عن ماله، وأما المُنسية فتُنسيه أمر الدنيا.“»

اوج رحمت خدا بر بندگان مؤمن

در یک روایت دارد که:

[خدا] به ملک‌الموت دو تا گل می‌دهد، دو تا شاخه گلی که خیلی خوشبوست: «ریحان‌تین»؛ یکی اسمش مُسَخِيَه است و یکی اسمش مُنْسِيَه؛ ملک‌الموت این دو تا شاخه را می‌آورد و به بنده مؤمن تعارف می‌کند.

مُسخی از ماده «سَخَاء» است؛ یعنی وقتی این به دست انسان رسید، هر چه دارد سَخَاء می‌کند و می‌دهد. مُنسی از ماده «نَسِيَان» است؛ یعنی انسان را به فراموشی می‌اندازد. این دو تا گل، تنها طراوت ندارد که قشنگ باشد؛ ریحان به معنای گل خوشبوست، این گل، گل خوشبویی است. یک بویی دارد؛ از جانب چه کسی آمده؟ از جانب خدا؛ گلی که بوی خدا را بدهد! این گل‌های معمولی، بعضی اوقات واقعاً انسان را مست می‌کند؛ حالا آن گلی که بوی خدا را بدهد دیگر چه کار می‌کند! بله!

آن شاخه ریحانی که اسمش مُسَخِيَه است می‌آید به دست این [مؤمن]، مؤمن را گیج می‌کند و هر چه از اموال و اینها دارد، از همه‌اش می‌گذرد؛ همین‌که این بو به مشامش رسید دیگر هیچ خاطره‌ای از مال و اینها در ذهنش نمی‌ماند!

آن شاخه‌ای که اسمش مُنْسِيَه است، آن هم بوی خدا را می‌دهد، چون ریحان از طرف خدا آمده؛ همین‌که بوی آن هم به مشام این مؤمن رسید، همه را فراموش می‌کند، هیچ چیز دیگر نمی‌ماند، هیچ!^۱ و در یک روایت دیگر داریم: دو تا ریح می‌فرستند.^۲ ریح به معنای باد است؛ نسیم را می‌گویند ریح، باد. دو تا نسیم ملایم از حرم پروردگار می‌رسد!

«ای صبا نکهتی از منزل آن^۳ یار بیار!»^۴ نکهت، بوی خوش را می‌گویند؛ بوی خوش دهان را می‌گویند: نکهت. «ای صبا نکهتی از منزل آن یار بیاور» یعنی: ای صبا، حرکت کن و از آنجا، از آن نسیم‌های جزائر خالادات که انسان برود آنجا مَخْلَد بشود! نه اینکه [انسان را] بیرون کنند. از آن نسیم‌ها بیاور! و این دو بو و عطر با آن نسیم‌ها هست.

دو تا باد از جانب پروردگار می‌وزد - یکی از آن بادها اسمش مُسَخِيَه و یکی اسمش مُنْسِيَه است - می‌آید این باد به مشام این مؤمن که برسد، همه را فراموش می‌کند.

آن وقت دیگر قبض روح چیست؟! نه این ناراحتی دارد، نه قبض روح اتفاق می‌افتد! خودبه‌خود فراموش می‌کند، می‌بیند آنجاست. قبض روحی هم دیگر صورت نمی‌گیرد، ناراحتی هم برای این پیدا نمی‌شود؛ چون ناراحتی برای هنگامی است که وجود داشته باشد بخواهند قبضش کنند، این دو تا باد که می‌وزد یا دو تا گلی که به دست انسان داده می‌شود، آدم خودبه‌خود مست می‌شود و می‌رود دیگر.^۵

«و الجانح الذی اُشْبِعْتَه؛ من آن گرسنه‌ای هستم که تو مرا سیر کردی!» «و العَطْشَانُ الذی

أرْوَيْتَه؛ من آن تشنه‌ای هستم که تو مرا سیراب کردی!»

و العاری الذی کَسَوْتَه؛ «من آن برهنه‌ای هستم که تو مرا پوشاندی!»

فقر محض بودن ذات انسان

و الفقیر الذی اَغْنَيْتَه؛ «آن فقیر، آن گدایی هستم که تو مرا غنی کردی!»

ذات من چیست؟ فقر! غنایی که داریم، هر غنایی؛ تا گفته می‌شود غنا، زود دنبال پول نروید! فکر پول را هم...؛ بعضی از پول‌ها انسان را بیشتر گدا می‌کند! غنا، غنای فی‌الله است؛ غنای

۱/الأمالی، شیخ طوسی، ص ۴۱۴.

۲/الکافی، ج ۳، ص ۱۲۷:

«أبوعلی الأشعری ... قال: حَدَّثَنِي أَبُوالْقَيْظَان، عَمَّا الْأَسَدِيُّ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَام، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: «لَوْ أَنَّ مُؤْمِنًا أَقْسَمَ عَلَى رَبِّهِ أَنْ لَا يُمِيتَهُ، مَا أَمَاتَهُ أَبَدًا! وَلَكِنْ إِذَا كَانَ ذَلِكَ أَوْ إِذَا حَضَرَ أَجَلُهُ، بَعَثَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَيْهِ رِيحَيْنِ: رِيحًا يُقَالُ لَهَا الْمُنْسِيَّةُ، وَ رِيحًا يُقَالُ لَهَا الْمُسَخِيَّةُ. فَأَمَّا الْمُنْسِيَّةُ فَإِنَّهَا تُنْسِيهِ أَهْلَهُ وَ مَالَهُ، وَ أَمَّا الْمُسَخِيَّةُ فَإِنَّهَا تُسَخِي نَفْسَهُ عَنِ الدُّنْيَا حَتَّى يَخْتَارَ مَا عِنْدَ اللَّهِ.»

۳ خ ل: خاک ره.

۴ دیوان حافظ، غزل ۱۱۷.

۵ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۸ - ۴۰.

تو شامل حال ما شد و تو ما را بی‌نیاز کردی!
وَ الضَّعِيفُ الَّذِي قَوَّيْتَهُ؛ «ما آن ضعیفی هستم که تو ما را قوی کردی!»

حکم جواز سقط جنین به منزله قتل جمیع عالم

ضعیف هستیم یا نه؟! خودمان چه هستیم؟! اگر کسی دوران جنینی را در رحم مادر مورد مطالعه قرار بدهد، اصلاً کتاب‌هایی که نوشته شده - البته آن کتاب‌های مفصلش خیلی... - آدم دیوانه می‌شود که چیست؟! چه خبر است؟! این جنین ضعیف است دیگر! حالا که قانون سقط جنین درمی‌آید چون زورشان به ضعیف می‌رسد... چون از این بیچاره، در شکم مادر، زبان ندارد، گوش ندارد، حربه به دست ندارد، از این ضعیف‌تر پیدا نکردند می‌گویند: اینها همه را بدهیم به دام بلا!

انسان هم همین‌طور بوده؛ ما هم همین‌طور بودیم! پس کسانی که می‌گویند سقط جنین جائز است، یعنی تمام این افرادی که گفته‌اند، [سقطشان در دوران جنینی] جائز است، چون اینها هم جنین بودند دیگر! اگر ما هم جنین بودیم و اتفاق می‌افتاد سقط شده بودیم که حالا نبودیم دیگر! پس تمام عالم و دنیا دوران جنین را طی کرده و حالا این شده است. پس حکم جواز سقط جنین، در حکم قتل جمیع عالم است؛¹ و ﴿مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا﴾²

و الذَّلِيلُ الَّذِي أَعَزَّرْتَهُ؛ «من آن ذلیل و خواری هستم که تو مرا عزیز کردی، عزت دادی!»
وَ السَّقِيمُ الَّذِي شَفَيْتَهُ؛ «آن مریض و بیماری هستم که تو مرا شفا دادی!»
وَ السَّائِلُ الَّذِي أُعْطِيْتَهُ؛ «آن گدا و سائلی هستم که تو مرحمت کردی و چیزی به من عنایت کردی!»

و الْمُذْنِبُ الَّذِي سَتَرْتَهُ؛ «آن گناهکاری هستم که تو مرا پوشاندی، روی گناه من پرده گرفتی!»
وَ الْخَاطِئُ الَّذِي أَلَقْتَهُ؛ «آن آدم خطاکاری هستم که تو مرا ننگه داشتی!»
نگذاشتی به‌واسطه آن خطا بیفتم! «إِقَالَه» [یعنی]: ننگه داشتن؛ در مقابل زلت است با زاء به معنی لغزش. آن آدم خطاکاری هستم که تو مرا ننگه داشتی نگذاشتی به‌واسطه آن خطا، به رو در بیفتم!

و أَنَا الْقَلِيلُ الَّذِي كَثَّرْتَهُ؛ «آن کمی هستم که تو مرا تکثیر کردی، زیاد کردی!»
وَ الْمُسْتَضْعَفُ الَّذِي نَصَّرْتَهُ؛ «آن آدم مستضعفی هستم که مورد غلبه و سیطره افراد قوی، حکومت قوی، فکر قوی، خلاصه من جمیع الجهات در تحت قدرت اقویا بودم و آنها مرا ذلیل شمردند؛ تو مرا نصرت کردی و از استضعاف بیرون آوردی!»
وَ أَنَا الطَّرِيدُ الَّذِي أَوْيْتَهُ؛ «آن دوری بودم، آن آدم دور انداخته‌ای بودم، آن آدم رانده شده‌ای بودم که تو مرا مأوی دادی، داخل کردی، داخل در حرمت کردی!»

این کارها را تو کردی! این کارها را که تو کردی و حالا به این سرحد آوردی، حالا این‌طور می‌خواهی رهاش کنی! یا اینکه نه، باز هم: «إِنَّ لَنَا فَيْكَ أَمَلًا طَوِيلًا!»³ ما که درباره تو حالا کارها داریم، آرزوها داریم!

مرتبط بودن تمام عالم در موجودیت و فعلیت کمال انسان

تمام این مقدمات را حرکت دادی و عالمی و آسمانی و زمینی و خورشیدی و فلکی و... تا اینکه ما را به این مرحله برسانی و از این مرحله به بعد، ما با تو کار داریم؛ نه اینکه ما را یله و رها کنی!

[ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند] ***

*** تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

این همه بهر تو سرگشته و فرمان‌بردار ***

¹ جهت اطلاع بیشتر پیرامون حرمت سقط جنین در شریعت مقدس اسلام، رجوع شود به رساله نکاحیه، ص ۲۳.

² سوره مائده (۵) آیه ۳۲.

³ مصباح المتجهد، ج ۲، ص ۵۸۹: «يَا رَبِّ إِنَّ لَنَا فَيْكَ أَمَلًا طَوِيلًا كَثِيرًا!»

*** شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری¹

انسان برای همین حالاتی که پیدا می‌کند و درجاتی که پیدا می‌کند، با دقت اگر از نقطه نظر فلسفی بخواهد صحبت کند، روی براهین فلسفی و اگر از نقطه نظر ریاضی صحبت کند، روی فرمول‌های دقیق ریاضی، [می‌فهمد که] آن کهکشانی که خداوند علی‌اعلی در سی میلیون سال پیش خلق کرده، آن دخالت دارد در یک نفس کشیدن فعلی ما؛ تمام این دستگاه‌ها چنان به همدیگر بسته است که تمام آنها دخالت دارد در موجودیت و فعلیت؛ و اگر یکی از آنها خراب بشود، از بین برود، مسیرش عوض کند، عالم می‌پاشد! پس تمام این دستگاه‌ها برای ماست، برای کمال ما، مال به ما دادی برای صلاح ما، علم دادی برای صلاح ما، قدرت دادی برای صلاح ما، عمر دادی برای کمال ما؛ حالا ما یک گناهی کردیم، یک غفلت کردیم، ما را می‌خواهی دور بیندازی، یعنی دیگر قبول نکنی، اینکه نمی‌شود!

آرزوی وصال تو در ما خیلی بلند است!

«إِنَّ لَنَا فَيْكَ أَمَلًا طَوِيلًا؛ ما درباره تو، که به تو برسیم، آرزویمان خیلی دراز است؛ و اشتیایمان هم زیاد است!» و تو ما را جایی خلق کردی، یعنی گرسنه، عطشان خلق کردی؛ ذات ما عطشان است، آدم عطشان آب می‌خواهد، آدم گرسنه غذا می‌خواهد. حالا از کجا آب بیاوریم؟! از منزل خاله؟! خاله ما مثل ما مسکین است، هرچه در می‌زنیم می‌گوید: چاه ما هم خشک است، از کجا آب بیاوریم؟! از کجا نان بیاوریم؟! منزل عمه؟! هرچه در منزل عمه‌جان را می‌زنیم، می‌گوید: آقا در پیت نان ما نان خشک هم پیدا نمی‌شود، هیچ پیدا نمی‌شود! آن هم مثل ما مسکین است. تو نان‌ده ما هستی! تو! تو آب می‌دهی، تو نان می‌دهی، تو غذا می‌دهی، دست از این غذا که این مقدار تا به حال دادی برندار، می‌دانیم که بر هم نمی‌داری؛ ولی اشتیای ما زیاد است، ما یک اشتیای زیادی داریم، به اندازه‌ای که اشتها داریم بایستی تو غذا بدهی! حالا این اشتها خیلی بزرگ است، در عالم پیدا نمی‌شود، نمی‌دانم... ، اینها دیگر سر ما نمی‌شود! تو رازقی، به ما چه که از کجا می‌خواهی بیاوری بدهی! تو رازقی و روزی بر عهده توست، بر عهده ما نیست که ما بسنجیم روزی‌ات را از کجا می‌آوری! آن روزی‌ای که ما می‌خواهیم باید به ما بدهی و هیچ هم سرمان نمی‌شود، جز اینکه نظر داریم به فضل و اسع تو و حلم بزرگ تو! نظر ما به این است! «مُنْتَجِرٌ² مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بَكَ ظَنًّا!»³

روی اینجا بار خودمان را فرود آوردیم و باید از آن روزی‌ها به ما بدهی! قابلیت نداریم، این روزی‌ها مال انبیاست، مال پیغمبران است، و برای کسی پیدا نمی‌شود، شما چه هستید، این حرف‌ها سر ما نمی‌شود! ما از خودمان که نخواستیم یا از موجودی پیش خودمان که نخواستیم، از موجودی نظیر خودمان که نخواستیم، از تو خواستیم؛ از تو می‌آید یا نمی‌آید؟! اگر بگویی نمی‌آید که کار خراب است؛ اگر می‌گویی می‌آید، احسنت...! خُب، پس بیا بده دیگر!

شب هجدهم ماه رمضان است و فردا شب هم شب احیاء است؛ مساکین را آباد کن! یک دستی سرشان بکش، یک نوازشی بکن! اینها تا به حال روزه گرفته‌اند، برای خاطر تو شب‌ها بیدار بودند، هرکس یک کاری کرده... ، به امید تو؛ آنها را محروم نکن!

إن شاء الله اميدواريم که خداوند [ما را محروم نکند]!
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

¹ گلستان سعدی، دیباجه.

² خ ل: مُنْتَجِرٌ.

³ مصباح المنهجد، ج ۲، ص ۵۸۸.